

# استقبال شاعرانه

واکردند. دسته سوم که انگار حضور معلم برایشان بی تفاوت بود، به حرف زدن و شیطنت ادامه دادند. این نیم خیز شدن، در ساعاتها و روزهای بعدی هم ادامه یافت. انگار دانش آموزان به این کار عادت کرده بودند و خردهای بر آن گرفته نمی شد. چندین بار در دفتر مدرسه، از دیگر همکاران بزرگوارم، درباره این موضوع پرسیدم. متوجه شدم این عادت برای بچه ها عادی است، اما چه روشی می توانست بدون امر و نهی و اجبار، در دانش آموزان اشتیاق و انگیزه های به وجود آورد که ورود معلم را به کلاس، با شوق پذیرا باشند؟

«شعر» همواره در زندگی من به عنوان عنصری کاربردی و کارآمد جریان داشته است. بنابراین، از همان روزهای آغازین سال تحصیلی، بیشتر اوقات با شعر و ابیات کوتاه و ساده با دانش آموزانم ارتباط برقرار کردم. خوانش ابیاتی که جاذبه ای با خود داشت، علاوه بر آنکه حس اعجاب و تحسین آنان را برمی انگیزد، همواره مورد قبول و پسندشان واقع می شد. برای نمونه، اگر دانش آموزی دیرتر از من به کلاس می آمد، با لبخندی به او می گفتم:

دیر آمدی ای نگار سرمست  
زودت ندهیم دامن از دست  
از روی تو سر نمی توان تافت  
بر روی تو در نمی توان بست  
ای سرو بلند بوستانی  
در پیش درخت قامتت پست

(سعدی)

بعد با چند جمله کوتاه، سعدی را به آن ها معرفی می کردم. علت تأخیر را جویا می شدم و پیگیری می کردم. اگر دانش آموزی لبخند می زد، بلافاصله برایش می خواندم:

«لبخند تو خلاصه خوبی هاست  
لختی بخند خنده گل زیباست»  
اگر حواسش به کلاس نبود، خطاب به او می گفتم:  
«هرگز وجود حاضر و غایب شنیده ای؟  
من در میان جمع و دلم جای دیگر  
است»

(سعدی)

گاهی که بی حال و مریض بودند، برایشان از زبان حافظ می خواندم:



و نیاید های تربیتی تلاشی مضاعف و آگاهانه می خواهد. با فلک کردن و گلستان خواندن راه به جایی نخواهد برد. به عنوان معلمی که هنر و ادب را بر علم آموزی صرف ترجیح می دهم، روز اول سال تحصیلی ۹۵-۹۶ که وارد کلاس درس شدم، گروهی از بچه ها با دیدن من از جایشان بلند شدند و ادای احترام کردند. عده ای هم از جایشان نیم خیز شدند و مثلاً حکم ادب را از سرشان

معلم بودن و ماندن کار سختی است. این رسالت هوشمندانه سعه صدر می خواهد و شکیبایی، خلاقیت و ابتکار. کودک، نوجوان و جوان امروزی، دیگر فقط به خانه و مدرسه متعلق نیست، بلکه در مواردی، اختیار روان و اندیشه اش را به دنیای مجازی بی حد و حصر سپرده و به آن دل خوش کرده است. در چنین اوضاعی، شاید آموزش علوم و دستور زبان کاری دشوار نباشد، اما القای بایدها

«تنت به ناز طیبیان نیازمند مباد  
وجود نازکت آزرده گزند مباد»

اینکه بچه‌ها می‌دیدند به جای تذکر، قهر و امر و نهی، با شعر و ادبیات آن‌ها را به همراهی و همکاری فرا می‌خوانم، برایشان بدیع و دل‌نشین بود. بارها از من می‌پرسیدند: «خانم! این همه شعر را چطور حفظ کرده‌ای؟ چطور برای هر کاری بیتی مناسب می‌خوانی؟» و من از ادبیات، شعر و کارایی آن در همهٔ امور زندگی، از جمله سیاست، عشق، نقاشی، خط، ریاضی، روان‌شناسی و دیگر علوم می‌گفتم و نمونه‌هایی می‌آوردم. از اینکه زبان آشنای شعر در هر دورانی از زندگی، از لایبی مادر گرفته تا مرثیه‌های سوزناک، با تاروپود وجود انسان، مأنوس و هم‌نشین بوده و هست. از اینکه شعر، میزبانی آشناست و در ناخودآگاه ما ریشه دارد. از اینکه شعر مخاطب را به ساحت ناممکن‌ها و نابوری‌ها فرا می‌خواند و در کنار عشق و ایمان، هر ناممکنی را ممکن می‌کند. من از این ابزار، متناسب با درک و فهم مخاطبانم استفاده کردم و برای هر دانش‌آموزی که بیتی در آستین به کلاس می‌آورد، جواب و سپاسی شاعرانه تقدیم می‌کردم. کم‌کم فایدهٔ بیان سخن به مقتضای مکان و زمان را درک کردند و با اشتیاق ابیات موردعلاقهٔ خود را یادداشت می‌کردند.

این روش در یک ماه اول سال تحصیلی در کلاس من نهادینه شد و چنان با روح و روان بیشتر دانش‌آموزانم عجین گشت که در خوانش شعر بر هم پیشی می‌گرفتند. زمینه فراهم شده بود برای انتقال این احساس در قالب یک آموزهٔ تربیتی. از آنجا که من هر بار با ورود به کلاس درس چند بیتی برای بچه‌ها می‌خواندم و به آن‌ها سلام می‌کردم، قرار بر این شد که آن‌ها هم همین کار را با ورود معلم به کلاس انجام دهند. در ابتدا، انتخاب بیت خوشامدگویی با من بود، ولی پس از مدت کوتاهی بچه‌ها به صورت خودجوش، به محض ورودم به کلاس، از جای خود بلند می‌شدند و با تمام انرژی و لبخندهای سراسر مهرشان، برایم شعر می‌خواندند؛ صلابت شاعرانهٔ آن‌ها با تمام وجود احساس می‌شد. اگر هنگام ورود برایشان می‌خواندم:

زندگی زیباست چشمی باز کن  
گردشی در کوچه‌باغ راز کن  
زندگی یعنی همین آوازا  
عشق‌ها، لبخندها، پروازها

(آذرخش)

دانش‌آموزان بلافاصله ادامه می‌دادند:  
هر که عشقش بر تماشا نقش بست  
عینک بدبینی خود را شکست  
ای خطوطِ چهره‌ات قرآن من  
ای تو جانِ جانِ جانِ جانِ من  
با تو اشعارم پر از تو می‌شود  
مثنوی‌هایم همه نو می‌شود

(آذرخش)

آنچه بیشتر از هر چیز برایم خوشایند بود، استقبال خود بچه‌ها از این طرح و انتخاب شعرهای مناسب و بجا بود. کم‌کم خوانش شعر با ورود معلم، در تمامی کلاس‌هایی که من معلم ادبیاتشان بودم، یک اصل آغازین شد. بچه‌ها با ورود دیگر دبیرانشان به کلاس، از جای خود بلند می‌شدند و شعر خوشامدگویی‌شان را تقدیم می‌کردند.